



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش ششم
تیترا: تملق کردن دیوانه، جالینوس را، و ترسیدن جالینوس.
جالینوس از مشهورترین اطبای یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.

گفت جالینوس با اصحاب خود
مر مرا تا آن فلان دارو دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۵

جالینوس حکیم [دیوانه‌ای را دید] و به شاگردان خود گفت: یکی از شما فلان دارو را به من بدهد.

پس بدو گفت آن یکی: ای دُوفُنون
این دوا خواهند از بهر جنون
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۶

پس یکی از شاگردانش به او گفت: ای دانایِ هنرمند، ای استادی که صاحب فنون بوده و دکتر همهٔ عالم هستی،
این دارو برای درمان دیوانگی است.

دُور از عقل تو، این دیگر مگو
گفت: در من کرد یک دیوانه رو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۷

این از عقل و خردمندی تو به دور است. تو استاد ما هستی، دیگر چنین حرفی را مزن. جالینوس گفت: آخر امروز
دیوانه‌ای به من روی آورد.

ساعتی در روی من خوشی بنگرید
چشمکم زد، آستین من درید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۸

آن دیوانه لحظاتی به روی من با خوشحالی نگریست، به من چشمک زد و آستینم را پاره کرد، یعنی می خواست
با من دوست و قرین شود.

گر نه جنسیت بدی در من از او
کی رخ آوردی به من آن زشت رو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۹

اگر میان من و او هم‌خوانی نبود و او جنسیت خود را در من نمی‌دید، کی آن زشت صورت به من روی می‌آورد؟

گر نه دیدی جنس خود، کی آمدی؟
کی به غیر جنس، خود را بر زدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۰

اگر او جنسیت خودش را در من نمی‌دید کی به سراغ من می‌آمد؟ و کی خود را قرین و همراه کسی می‌کرد که با او هم جنس نیست. [هر جنسی به سوی جنس خودش می‌رود پس هر کسی که درد دارد به سوی درد می‌رود و هر کسی از جنس حضور است به سوی حضور می‌رود.]

چون دو کس بر هم زند، بی هیچ شک
در میانشان هست قدر مشترک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۱

وقتی که دو نفر دوست و قرین و همراه یکدیگر شوند، بدون شک در میان آن دو نقاط مشترکی وجود دارد.

کی پرد مرغی مگر با جنس خود؟
صحبت نا جنس، گور است و لحد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

هر مرغی با هم جنس خودش پرواز می کند، زیرا مصاحبت با ناهم جنس مانند گور و لحد غیر قابل تحمل است.
[بنابراین انسان صحبت با ناهم جنس خودش را نمی تواند تحمل کند.]

تیترا: سبب پریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود

آن حکیمی گفت: دیدم در تکی
می دویدی زاغ با یک، لکلکی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۳

حکیمی چنین حکایت کرد: در بیابانی دیدم که لکلکی با زاغی دوست و همراه شده است و با هم می دویدند.

در عجب ماندم، بجستم حالشان
تا چه قدر مشترک یابم نشان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۴

از این صحنه شگفت زده شدم و به جست‌وجو در حال و وضعیت آن دو پرداختم تا نشانه‌ای از جنسیت مشترک و علتِ همراهی و مصاحبت آن دو پیدا کنم.

چون شدم نزدیک، من حیران و دنگ
خود بدیدم هر دوان بودند لنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۵

وقتی که من با شگفتی و گیجی به آنان نزدیک شدم، دیدم که هر دوی آنها لنگ هستند. [ما انسان‌ها نیز در من‌ذهنی چون دردهای مشترک داریم و ناقص هستیم به هم نزدیک می‌شویم ولی اگر کسی واقعاً به حضور زنده باشد با من‌ذهنی دوست نمی‌شود چون هم جنسش نیست.]

خاصه شهبازی که او عرشی بود
با یکی جغدی که او فرشی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۶

عرشی: آسمانی
فرشی: زمینی

مخصوصاً شهبازی که عرشی ست و در اوج آسمان به پرواز درمی آید با جغدی همراه شده که جایگاهش زمین است. [این تفاوت‌ها بین انسان‌ها نیز هست و انسانی که با فضاگشایی در درونش یک آسمان به اندازه خدا باز شده، با جغد من‌ذهنی که با همه چیز هم‌هویت است همراه شده است.]

آن یکی خورشید علیین بود
وین دگر خفاش کز سَجین بود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۷

سَجین: ثابت، دائم، سخت، چاهی به دوزخ
علیین: آسمان هفتم، بهشت، آنجا که نامه عمل فرشتگان است، ملکوت اعلیٰ
آن یکی خورشیدی است از جهان برپن که خداوند از مرکزش طلوع کرده است و آن دیگری خفاش من ذهنی است که در اعماق چاه تاریک افسانه من ذهنی زندگی می کند. [اگر خفاش من ذهنی به خورشید یعنی انسان زنده به خدا علاقه مند شود معلوم می شود که آن خورشید واقعی نیست وگرنه آن خفاش به او علاقه نشان نمی داد.

آن یکی نوری، ز هر عیبی ببری
وین یکی کوری، گدای هر دری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۸

آن یکی نوری است که از هر عیب و نقصی عاری و منزّه است و هیچ همانیدگی‌ای ندارد و این یکی نابینایی است که در هر خانه‌ای گدایی همانیدگی را می‌کند.

آن یکی ماهی که بر پروین زند
وین یکی گرمی که بر سرگین زند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۹

آن یکی یعنی انسان به حضور رسیده، در مثل مانند ماهی است که از پروین پُر نورتر است و این یکی که من‌ذهنی دارد همانند گرمی است که در سرگین فرورفته است. [و این دو نمی‌توانند با هم دوست بشوند.]

آن یکی یوسفِ رُخِی، عیسی نَفَس
وین یکی گرگی و، یا خر با جَرَس

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۰

عیسی نَفَس: عیسی دَم.
جَرَس: زنگ، زنگوله

آن یکی که زنده به حضور است در مَثَل مانند حضرت یوسف (ع) زیبارخسار و عیسی دَم است که انسانها را زنده می کند و این یکی که در من ذهنی ست مانند گرگی است که مردم را می درد و ظلم می کند و یا هشیاری اش مثل خری شده که بر گردنش زنگوله انداخته اند و به هر جا که برود سروصدا و هیاهوی من ذهنی اش به صدا درمی آید.

آن یکی پَران شده در لامکان
وین یکی در کاهدان، همچون سگان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۱

آن یکی در عالمِ لامکان پرواز می کند و این یکی مانند سگ‌ها در کاهدان می ماند.

با زبان معنوی، گُل با جُعَل
این همی گوید که ای گنده بَغَل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۲

جُعَل: سرگین گردانک، حیوانی شبیه سوسک که از بوی نامطبوع لذت می برد.
گُل که نماد یک انسان معنوی و به حضور رسیده است، با زبان حال و معنا به «سرگین گردانک» یعنی انسانی که
با دردها و فضولات من ذهنی سروکار دارد می گوید: ای گنده بگل که بوی بد می دهی.

گر گریزانی ز گلشن بی گمان
هست آن نفرت کمال گلستان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۳

اگر تو از گلستانی که فضای حضور در درون و بیرون ایجاد می کند می گریزی و از آن نفرت داری، این گریز و نفرت، مسلماً دلیل بر تأیید گلستان حضور است. [اگر کسی که مخرب است با کسی که به جهان نظم و سامان می دهد، دشمن باشد این نشان می دهد که آن انسان معنوی کار درستی انجام می دهد.]

غیرت من بر سر تو دور باش
می زند کای خس، از اینجا دور باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۴

غیرت من که همان غیرت زندگی بر انسان های به حضور زنده است، بر سر تو مانند چوبی می باشد که در دست مأموران حکومتی است و با زبان حال چنین می گوید: ای من ذهنی خس و فرومایه از من دور شو.

ور بیامیزی تو با من ای دنی
این گمان آید که از کان منی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۵

ای من ذهنی فرومایه، اگر تو با من آمیزش و رفت و آمد کرده و هم‌نشین شوی، این تصور پیش می‌آید که تو نیز
از اصل و گوهر من [یعنی زنده به خدا] هستی.

بلبلان را جای می‌زیبد چمن
مر جعل را در چمین خوشتر وطن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۶

چمین: بول، سرگین
سزاوار است که بلبلان یعنی انسان‌های آزاد از من ذهنی، در چمن‌زار فضای یکتایی زندگی کنند که انعکاس آن
در بیرون نیز تماماً زیبایی‌ست، ولی خوشترین جا برای من ذهنی سرگین گردانک زندگی کردن در مدفوع
همانیدگی‌ها و دردها است.

حق مرا چون از پلیدی پاک داشت
چون سزد بر من پلیدی را گماشت؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۷

از آنرو که خداوند مرا از زشتی و ناپاکی، پاک و مطهر کرد پس سزاوار نمی‌داند که من به وسیلهٔ تو ناپاک و پلید شوم.

یک رگم زیشان بُد و، آن را بُرید
در من آن بدرگ کجا خواهد رسید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۸

بدرگ: ناسازگار و خشمگین
یک رگ من از این جهان بود که خداوند آن را بُرید. پس آن بدرگ یعنی من ذهنی چگونه به من خواهد رسید؟

یک نشان آدم آن بود از ازل
 که ملایک سر نهندش از محل
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۹

یکی از نشانه های آدم، انسانی که به زندگی زنده می شود، از ازل این بود که فرشتگان می بایست در برابر او به سجده روند.

یک نشان دیگر آنکه آن بلیس
 نهندش سر که منم شاه و، رئیس
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۰

نشان دیگر [زنده شدن انسان به خدا] آن بود که شیطان درحالی که از او بدش می آمد به او سجده نکرد و گفت: من شاه و رئیس هستم. [نشانه هایی که تأیید می کند شما به زندگی زنده شدید این است که فرشته صفتان با شما دوست می شوند و هم چنین من های ذهنی از شما بدشان می آید. بنابراین نباید از من های ذهنی اطرافتان بخواهید که شما را تأیید کنند و یا آنها را خبروسنی کنید و فکر کنید که آنها می پذیرند.

استدلال نکنید که اگر برنامه گنج حضور و مولانا خوب بود همه گوش می کردند، چراکه من های ذهنی هنوز لیاقت گوش کردن به مولانا را ندارند بلکه باید فضا را باز کنند و یا به صورت فردی و جمعی درد ایجاد کنند تا درد مجبورشان کند که روی خود کار کنند.

لیک اگر ابلیس هم ساجد شدی
او نبودی آدم، او غیری بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۱

اگر ابلیس هم به حضرت آدم سجده می کرد، او دیگر آدم نبود، بلکه ماهیتی دیگر داشت یعنی در اینصورت هم سنخ ابلیس بود. به بیانی دیگر اگر من ذهنی تان ناگهان به شما به عنوان حضور سجده کرد، باید در حضورتان شک کنید چراکه این حضور واقعی نیست بلکه دوستی انسان با خرس من ذهنی است.

هم سجود هر ملک، میزان اوست
هم جُودِ آن عدو، برهانِ اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۲

جُود: انکار، ستیز، عناد

هم سجده کردن هر فرشته‌ای نشان میزان اوست و هم ستیزه هر من‌ذهنی دلیلی بر برهان اوست، به عبارتی هم سجده کردن هر هشیاری‌ای به انسان زنده به خدا دلیل بر حقانیت و صداقت اوست و هم ستیزه هر من‌ذهنی‌ای که با شیطان یکی است، دلیل بر آن است که آن انسان واقعاً به خدا زنده شده است.

هم گواه اوست اقرار ملک
هم گواه اوست کفران سگک

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۳

هم اقرار و اعتراف فرشتگان، گواه حقانیت اوست و هم ناسپاسی و انکار آن سگ حقیر یعنی ابلیس گواهی بر فضیلت و برتری اوست. [دو دلیل است که نشان دهنده انسان زنده به خداست، یکی این که هر هشیاری ای در این عالم که از جنس زندگی ست به او سجده می کند و دیگر این که من های ذهنی که از جنس ابلیس هستند با او ستیزه می کنند.]

تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
با تکرار ابیات مولانا، عقل من ذهنی را قربان کنیم به پیش عقل کل و با فضاگشایی به قدرت عدم تکیه کنیم.

بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو
کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۹

زندگی به همانیدگیهای ما تیر میزند و دل ما زخمی می شود، می سوزد و درد هوشیارانه می کشیم، در من ذهنی خام هستیم و بوی صداقت و حقیقت و محبت از مرکز همانیده ما نمی آید، دلی که با عدم یکی شده است مثل شمع می سوزد و نور پخش می کند و مثل عود عطری خوش می پراکند.

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهي
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

-اَلَيْكَ اَرْغَب: تو را می خواهم
-در شاهي: مروارید درشت

هوشیاری در من ذهنی مثل ماهی است که به خشکی افتاده است و برای یافتن گوهر حضور به سوی دریای عدم می رود، در آن فضا گوهر شادی، آرامش، قدرت را می یابیم و زندگی می پرسد از من چه می خواهی؟ و انسانی که فضا را می گشاید می گوید: جز تو هیچ چیز نمی خواهم.

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۲۸

قدرت لایزالی که زمین و تمامی باشنده‌هایش را از بارانش سیراب می‌کند، هم او قادر است که جان و تن ما را با گشودن فضای درون به آرامش و هدایت روزی دهد و از رحمتش سیراب کند.

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو
سر بنه و دراز شو، پیش درخت اتقوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

درخت اتقوا چه درختیست و چه میوه‌ای می‌دهد؟ زندگی می‌گوید: بشنو! که اگر سر منیتت را خم کنی و از هم‌هویت شدن با چیزها پرهیزی از سایه این درخت پر برکت نوری به تو می‌رسد که در آرامش عدم دراز بکشی و از این پرهیز، قوت جانت را ببینی.

اندرأ در جو سبو بر سنگ زن
 آتش اندر بو و اندر رنگ زن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۰۸۱

زندگی چون جوی عدم است که اگر در این جو وارد شویم با آب حیات نیازها و عطش جسم و روحمان را
 سیراب می‌کنیم، با مقاومت این آب قطع می‌شود، با قضاوت آب حیات آلوده می‌شود. پس با سبوی عشق، سنگ
 من‌ذهنی را بشکن و به رنگهای فریبنده دنیا و بویی که از هیجانات منفی برمی‌آید آتش بزنیم.

نیست کند، هست کند، بی‌دل و بی‌دست کند
 باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

هر چه که ما مرکزمان می‌گذاریم، تیر قضا و قدر آن را نیست می‌کند تا اصل ما را از همانیدگیها بیرون کشیده و
 هست کند و ما را به خودش زنده کند. ساقی خمار که زندگیت، نمی‌خواهد ما چیزی غیر از خدا بخواهیم و با
 تسلیم، شراب این لحظه را می‌نوشیم و مست زندگی می‌شویم.

ای دل از کین و کراحت پاک شو
وآنگهان الحمد خوان، چالاک شو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۳۶

وآنگهان گفته خدا: که ننگرم
من به ظاهر، من به باطن ناظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۳۸

ستایش و حمد باید از مرکز پاک و راستین انسان بیاید تا شفا و نور و برکت از باطن آدمی به وضعیتهای زندگی بریزد و روابط و شرایط بیرونی را سامان دهد. خدایا! دلی عطا فرما تا از انباشتگی همانیدگیها پاک شود و تیز و چالاک به سوی معشوق بیاید.

بَس بُدِی بِنْدَه رَا کَفِی بِاللّٰه
 لِيَكْش اِيْن دَانَش و کَفَايْت نِيَسْت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

کفی بالله، یعنی خدا برای ما کافیست. ولیکن ما چون من ذهنی داریم قضاوت می کنیم، مقاومت می کنیم، این دانش را نداریم که در خاموشی ذهن، خردی را که از فضای یکتایی می آید درک کنیم. خدا برای ما کافیست. من ذهنی جدایی اندیش، ما را ناامید می کند و می گوید: تو کجا، خدا کجا، اما با خردورزی بزرگان با علم به اینکه ما من ذهنی نیستیم، قوه تمییز دهی ما فعال شده و هوشیاری که به دنبال هوشیاری است، طبق قانون جذب خودش را پیدا می کند و کارها را برایمان آسان می کند.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
 با کریمان کارها دشوار نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۲۱

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۱۹

وقتی با زندگی آشتی هستیم، فضا را می گشاییم و دیگر منتظر بهار نمی مانیم تا با نرگس و سوسنش چشمهایمان را نوازش کند، نرگس که نماد دید خداست نور چشمهای عدم بین ما می شود و نوع دیگری می بینیم. در فضاگشایی به کتاب زندگی و استاد درونمان وصل می شویم.

من چه دانستم که تبدیلی کند

در نهاد من، مرا نیلی کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۳۰

تاکنون با من ذهنی مقاومت و فضا بندی می کردم. نمی دانستم اگر فضا را باز کنم خدا برای من کافیست و هوشیاری مرا تبدیل می کند و رود نیل که آب حیات زندگیست، از چهار بعدم روان می شود و قدرت عدم، مرا از باتلاق من ذهنی نجات می دهد.

سوی چشم خود یکی نیلم روان
برقرارم پیش چشم دیگران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۳۱

انسانی که فضا را می‌گشاید، جریان زندگی چون رود نیل از او عبور می‌کند و اتفاقات دنیا برای انسان فضاگشا، مثل رقص و یا بازی می‌شود. انسانهایی که من‌ذهنی دارند شخص فضاگشا را شخصی بی تفاوت و ساکن می‌پندارند، اما چشم عدم بین این شخص باز شده و با فضاگشایی رودخانه برکت از او روان می‌شود.

عقل قربان کن به پیش مصطفی
حَسْبِيَ اللَّهُ كَمَا كَانَتْ اللَّهُامُ كَفِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۴۰۸

عقل من ذهنی مان را به پیش عقل کل و هوشیاری برگزیده که مصطفی و مسیح قربانی کنیم و بگوییم: عقل خدا کافی است و خردی که کل کائنات را اداره می کند، هوشیاری مرا به بهترین شکل به هوشیاری حضور تبدیل می کند. با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



خانم شهین از کرمان



با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید. ابیاتی از برنامه ۸۶۵

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۰

پس ما تا زمانی که در این افسانه یا جهنم من ذهنی هستیم ناسپاس هستیم، چون از طریق اجسام می بینیم. آلت را و خوردن عسل، هشیاری بی سبب را فراموش کرده ایم. فراموش کرده ایم چه برکاتی از خدا، زندگی، و انسان هایی مانند مولانا می گرفتیم، قدرشناس نیستیم، و قانون جبران را رعایت نمی کنیم.

لاجرَم آن راه، بر تو بسته شد
چون دل اهل دل، از تو خسته شد
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۱

چون بطور کلی فراموش کردیم، راه برگشت به سوی خدا، زندگی بر ما بسته شده، چون ما بعلت عدم قانون
جبران و عدم قدرشناسی و عدم صداقت، دل آن بزرگان را زخمی کرده‌ایم.

زودشان دریاب و استغفار کن
همچو ابری گریه‌های زار کن
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۲

می‌گوید: این بزرگان را زود دریاب، و معذرت بخواه، در این کار صداقت داشته باش، و لطیف بشو، و در من ذهنی
بصورت جامد در برابر حرف بزرگان، با عقل ناقص تان قضاوت نکنید.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۴

خدا به ما می گوید: من این گنج بی کران، فراوانی و خردم را در اختیار تو گذاشتم، خردی که تمام کائنات را اداره می کند، حس امنیت، هدایت، نیروی شفا بخشی ام را در اختیار تو گذاشتم، و گفتم مرکزت را عدم کن که من تو را هدایت کنم، ولی تو خودت را بستی و مقاومت و ستیزه کردی و آنموقع تو در مقابل من با این خوی خسیست، حس کمیابی من ذهنیات با من چه کردی؟

من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۵

من می خواستم ماه خودم را، خودم را بصورت ماه و روشنایی و زیبایی در کنار جسم تو قرار بدهم، یعنی تو می توانی به من زنده شوی که این تا روز قیامت زندگی جاودانه بود و غروب نمی کرد.

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۶

اما در جزای، در عوض این بخشش نورِ خالص و پاک یعنی هشیاری حضور، زنده شدن به ابدیت من تو هر لحظه به چشم من درد و همانیدگی زدی نگذاشتی ببینیم. من می خواستم از طریق تو به جهان نگاه کنم اما درد و همانیدگی، یعنی خار و خاک را کردی به چشم من. و ما چشم خدا را در خودمان کور کرده ایم.

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیر و کمان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷۷

من خودم را نردبان کردم که بیایی دوباره بی نهایت آسمان را در درونت باز کنی، در عوض تو من ذهنی ساختی، مقاومت کردی و به جنگ با من پرداختی، یعنی به جنگ با قضا و کُن فکان من پرداختی.

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

چون ما دو ابزار در اختیارمان هست. یکی بسیار عالی همان مرکز خدا گونه و عدم و فضاگشایی ست، و یکی هم ابزاری بسیار ناکارآمد و کهنه به نام من ذهنی، ولی ما متأسفانه این ابزار من ذهنی را بر آن ابزار خداگونه ترجیح دادیم و این نشان عدم قدردانی و عدم قانون جبران است. و به علت نارضایتی و ناشکری و عدم پذیرش و مقاومت و ستیزه ماست که روزن دل بسته هست و خداوند گفته: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس هست.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»
قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰) آیه ۶

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۷۰

پس ما باید از طریق انبساط و فضاگشایی با او حرف بزنیم نه از طریق مرکز همانیده و انقباض.

شمس اگر شب را بدرد چون اسد
لعل را زو خلعت اطلس رسد
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۲۳۵

شمس خورشید است اگر خورشید، شب من ذهنی ما را مثل شیر بدرد، یعنی از خاصیت‌های خورشید این هست
که لباس اطلس به لعل می‌پوشاند. در اثر تابش خورشید سنگ در زیر زمین تبدیل به لعل می‌شود. و در اثر
فضاگشایی و تابش خورشید، زندگی من ذهنی ما، لباس لعل، لباس حضور می‌پوشد.

پس بنابراین مرتب تاریکی ذهن دریده می‌شود. ولی نگران نباید باشیم، با کار کردن روی خودمان و مداومت و تکرار این ابیات، سنگ ما را یعنی این من‌ذهنی ما را تبدیل به لعل حضور می‌کند. آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی‌دریغ‌تان که برای زنده شدن ما به زندگی می‌کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می‌کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

با احترام
شاگردتان، شهین از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com